

گرفتند مگر چگونه که مادر در هر کامیکه بر میداشت برکت  
و بگوش چشم جگر گوشه خود را نگاه میکرد و از پرده دل  
آتشین آبی بر سیکشید تا چون نزدیک شد که از دید  
پنهان شود در هماندم که از چاهم رفتار بر سر روان  
پیشی میگرفت مانند چوب خشک پایش پیش رفت  
همانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نهاد

میرزا غیاث که جفت خود را چنان دید تاب نیاورد  
گفت اندو کین مشو هم اینجا باش تا من بروم و  
دیرا بیاورم هر چه سر نوشت است همان خواهد شد  
نوشته اند که چون غیاث نزدیک کوک

رسید مار سیاهی را بر پیکر وی پیچیده دید و سر اسیمه  
شده دستها بر هم زد و فریادها برکشید تا مار از وی  
جدا شده در شکافی که پای درختی بود فرورفت و چون

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپس  
یزوان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زان  
بمادرش رسانید

پس آن هر دو خدایرا نماز برده رو براه نهادند  
اندکی راه بریدند که آواز زنگ کاروانی از دنبال  
شنیدند و چون از خشکی و بیجانی وامانده شده بودند  
در کنار راه واگشیدند تا کاروان رسید و بازگشت  
چشمش بر آن دختر افتاده از بس که ویرا خوشگل و خوش  
اندام یافت دلش خواست که ویرا مانند بچه خود  
پرورد

پدر و مادرش که همچو چیزی را از خدا میخواستند  
در دم گردن نهادند

بزرگان برای وایگی کودک بهتر از مادرش کسی را

ندید ویرا به پرستاریش برگزید

چون یکدو فرودگاه در نور و پیدند پدر و برادرانش را هم  
مردمان وانا و در هرگونه هنر توانا بجا آورد و دستگام  
خودش را نیازمند همچو کسان یافته کارهای خورا  
سپرد ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پست  
شان آمده چهره آسایش برافروختند و چون  
بازرگان پایه گوهر ایشان را برتر از آن دید که در لوکر  
خودش باشند بیگام رسیدن به دلی همه شان را  
اکبر شاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را بر کارها

کوچکی نامزد فرمود

پس از آن چندان نکشید که کارشان بالا گرفت  
و هر یک از ایشان از آموگی سرشت و شایستگی کهر  
که داشت بجایگاہی بلند و دستگاہی نمودند سر بلند

داستان ترکنازان هند

شد

در آرمینان نورجهان بسکم بزرگ شد و از آموختن دانش  
و پیشش هنرهای گوناگون را زیور نیکویی خسار  
نموده مانند سرو نوچه و گلبن تازه آغاز بالیدن  
نمود و چون با مادر خود در پرده سرای پادشاهی رفت  
و آمد میکرد و جهانگیر که در آنگاه شاهزاده سلیم بود شیفته  
خسار و فریفته رفتار وی گردیده یکباره دل از دست  
داد و بایاد او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پای بند مهر و گرفتار  
نیکویی چهر نورجهان دید که شنید وی نامزد شیر  
افکن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از  
خاندان خود میرزا غیاث است پس براس  
و بجوئی فرزند خود گسلا نیدن آن پیوند را دور از

مردمی شمرده میبختی گری در آن کار را درست ندانست  
و فرمود که ویرا بنامزد خودش بدینند و از آمدن شد  
باندرون شاهی باز دارند

آنگاه شیر افکن خان را از کشور بنگال جاگیری داد  
و سرمانده برودنش ساخت

جهانگیر از باوه تیوای نور جهان نه چنان از خود رفته  
بود که باین چیزها بخود باز آید در آن گاه آن در در  
در دل نهفت و راز خود را با کسی نگفت تا هنگامیکه  
پادشاه شد و تخم مهریچ پادشاهش دیرینه که از ساهان  
در رکبایش ریشه دو انبیده سرامای بستیش را  
فرو گرفته بود در همین اندیشه اش تپسز شد و شکوفه  
بانی بار آورد که رنگ و بوی شان چندان  
ستوده نبود

## داستان ترکنازان ہند

پس از یکسال از تخت نشینی قطب الدین را کہ شیر  
ماورش را خورده و برادرشیرش میشد فرما فرمای  
بنگال ساخت و او را فرمود کہ شیر افکن خان را با

از میان برود و ولد را مرا بہن برسانی  
قطب الدین بہ بنگال درآمد و در پی کشتن شیر افکن  
خان افتاد

گویند یکبار او را دو چار شیر و یکبار دو چار پل  
مست نمود و شیر افکن ہر دو بار را بزور بازوی  
پروری کہ از نیروی مردمی دور مینمود مایہ رہائی خود شد  
و پس از این باندیشہ او پی برد و چاکری خود را کزا  
نمود و افسار جنگ را کہ نشان لوگری پادشاہ بود  
از کمر بکشود

قطب الدین بہ بہانہ گردش سوار شد و چون نزدیک

جائی کہ او میماند رسید اورا بدیدن خود خواند و او  
 دشمن در زیر جامه خود پنهان کرده ترو او رفت  
 و چون باو رسید از آنرو کہ از آہنگ او آگاہ بود  
 کینہ دل خود را با ہمان دشمن از او کشید و  
 خودش نیز بدست ہمراہیان او کشتہ شد  
 برخی نوشتہ اند کہ قطب الدین شیر افکن خان را  
 سوارہ بیرون آبادی گیر کشید و شیر افکن خان کہ  
 یارانش در رفتند تنہا آمادہ پیکار گردیدہ پس  
 از آنکہ چہل تن از نامداران سپاہ دشمن را کہ  
 خود قطب یکی از انہا بود کشت لشکر ہای تازہ رسید  
 و خودش را گرفتہ بہ تیرباران از پاور آوردنش  
 آنگاہ نور جهان را گرفتار نمودہ بہ وہلی فرستادنش  
 جهانگیر با شادی بسیار ویرا بہ پیوند

داستان ترکنازان هند

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان همانگونه که پری  
 بود بلند نگاه و بزرگ منش و پاک خوی نیز بود چون  
 او را کشنده شوهر خود میدانست چنان آرزوی از این  
 کار هویدا ساخت و چنان پانچی از روی بیزار  
 داد که جهانگیر نومیدانه تا چندی خاموش نشست و  
 چون آلود آتش مهر از دوشش بمنقر زبانه کشید  
 و ضمن مشکیش برباد رفت با آنهمه آبروی جهانگیر  
 خاکساری پیشه کرد در مان ورد خود را از مادر  
 نورجهان چاره جویی نمود و زمان پرده سرا را به  
 همنشین وی برگماشت تا ایشان ویرا و دو  
 دختر خود را به همزبانی جهانگیر ناگزیر ساختند پس  
 بزم شادی بنام سور و امدادی بدان آب و تاب  
 پیار استند که زمینده جهانگیر و براننده نورجهان



بود و بس  
نور جهان بیکم که پیش از آن بر کشور جان و دل جهانگیر  
دست یافته بود بدست آمدن کشور آب و گل اورا  
نگزاشت بدیگش خودش کتابون بند و ستمان  
شد نام ویرا با نام جهانگیر بر پول نگاشتند و در هر یک  
از کارهای خسروی فرمان فرمان وی بود پدرش  
میرزا غیاث دستور بزرگ شد برادرش آصفخان  
سه سالار گشت آنگاه پرداختند بدستی کارها  
کشور و بیبودی کنوّه مردمان و آئین شکر و تا  
روزگار درازی هم در آهنگ خود بکامیابی برخوردند  
نور جهان با آنهمه تنومندی و استوار  
که از رگبزر دلبری در برابر جهانگیر داشت پیش از آن  
در باره بیبودی منش او از دستش بییامد که سرکش

داستان ترکمازان هند

و تندی را از خوی او بیرون کرد و او را از می  
خوردن روز بازداشت و چنان کرد که جهانگیر پس  
از آن پیرامون خونریزیهای سنگدلانه نگاشت و بر  
روی عمرفتنه رفتارش یکگونه شایستگی پیدا نمود  
که سزاوار نگویش نبود

مدر روی میرزا غیاث نیز یکی از دستوران بسیار  
دان بجزو از لوتش درآمد و روشی هویدا ساخت  
که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش  
زیستند

باری پس از انبازی نورجهان به تخت شهریار  
و دست اندازی وی بکارهای جهانداری نخستین آنگی  
خوشی که رسید انجام یافتن شورش بنگال بود  
از مردن عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش زفته بود جهانگیر  
برای آنکه جای سستی های پیش را پر کند | ۱۰۲۱  
به عبدالله خان فرما فرمای کجرات نوشت که | ۱۶۱۲  
از آرامگاه خود بجنش آید و روی به دکن نهد راجه  
مانسینگ را بک لشکر دکن فرستاد تا به همراهی  
شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگ  
همان سوی کنند و اندیشه او از آنگونه جنش لشکری  
این بود که همه یکبار بر احمد نگر بتازند و ملک عنبر را شتر  
کرده کار درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاری آن  
سرگردگان نمایش آن اندیشه راست و درست  
بازگونه گشت  
عبدالله خان از کجرات پیشدستی نموده باشتاب  
بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنام او آغاش نیرود  
از نسوی ملک عنبر که در شیوه جنگ روی

راه بران را برگزیده بود از نادانی عبدالله خان آگاه شده

جنش بهوشانه او را رهنمون پیروزی خود دانستند

در دم لشکرها فراهم نمود و پیادگان لشکر خود را با لوبچا

در جاهای استوار گذاشته خود بر چه سوار داشت بداشت

و آماده پیکار عبدالله خان شد

در چندین جای سر راه بر لشکر او گرفته بگونه یغماگران

هر روز در یکجا خود را بار دوی او زد و از یورشها

ناگهبانی و تاخت و تازهای را بزمانه و نباله و پیش آهنگ

و چپ و راست ارووی عبدالله خان را بی سرو سامان

و گوریده و پریشان ساخته بار و بینه که داشتند به

تاراج برد

چون عبدالہ خان دید کہ بسیاری از لشکریانش پایمال  
 ترکتاز دشمن شدند و خشمش به بیخا رفت و مگر  
 جای ایستادن ندید از ہانجا برگشت و ملک غیر در پرتو  
 او افتادہ و نبالہ سپاہ گرنختہ اش را از ہم گسیختہ  
 بشمشیر بکزانید و چنان عبدالہ را سراسیمہ ساخت  
 کہ تا بہ پناہ بلندیا و جنگلہای بگلانہ نرسید جانی  
 آرام نیافت پس از آنجا با سوگی بہ گجرات شتافت  
 و مگر سپہ بدان مغول ہنگامی نزدیک ملک غیر رسید  
 کہ او عبدالہ را از سوانہ و کن بیرون کردہ فیروز شاہ  
 بر میگشت و چون از آنجہ بہ عبدالہ خان گزشتہ بود  
 شنیدہ بودند بہتر همان دیدند کہ از پیشبار او خود را  
 کیو کشیدند و در برہانپور یکجا شدند  
 جهانگیر پیش از آن بہابت خان را با لشکری بہ

## داستان ترکنازان هند

جنگ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا پیروز  
یافته بود مگر از رگهز سستی پناه گاهیکه او داشت و هنگام  
گریز همیشه آنجا میرفت بر او دست نتوانست یافت و  
پس از آنکه جهابت خان را بخواند و عبدالله خان را  
بجای او نامزد فرمود او تیریش از جهابت خان کار  
انجام نتوانست داد از نیروی گرامی فرزند خود شاهزاده  
خرم را با بیست هزار مرد بدالنوی فرستاد و خان  
جهان را نیز همراه او کرد  
خان جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار  
نمود که او به پدر خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده  
خانجهان را بخواند و تا چندی او را خانه نشین کرد  
شاهزاده خرم در آن جنگ پایان دلاوری خود را بپوش  
ساخت چنانکه لشکر راجپوت را شکست و در بره

ریچھا از سختیِ راہِ ہا و استواریِ جاہیہایِ آن کشور و  
ناسازگاریِ او کہ آن سرزمینِ آتماہِ پایداریِ نمود کہ  
رانا خواہانِ آشتیِ شد و شاہزادہ در دمِ پذیرفت  
نوشتمہ اند کہ شاہزادہ در رفتارِ با رانا پس  
از آشتیِ پیرویِ روشِ نیامیِ خود اکبر شاہ را نمود  
چنانکہ تا او را بہ پیشگاہِ خود دید زیرِ بازویش را گرفتہ  
پہلویِ خودش نشانید و پایہِ او را بسیار بلند برداشت  
رانا از پزیرائیِ شاہزادہ آن سان خوش  
گردید کہ ہمہ زمینِ ہائیِ را کہ خاندانِ رانا از خاکِ اکبر شاہ  
افزودہ بودند و اگر داشت و پسرِ خود را ہمراہیِ او نزد جہانگیر  
فرستاد و جہانگیر پس از آنکہ با پایانِ ارجمندیِ او را  
پزیرائیِ نمود او را جایتگاہِ بلندیِ دادہ یکی از سپہسالار  
نامورِ کشگاہِ خود گردانید

داستان ترکنازان هند

پس از آن شاهزاده خرم یکی از مستی باوه آن فیروز  
 دیگری برای اینکه داماد برادر نوری جهان بیگم بود و  
 از جهان رهبر پستی بانی او را در هر کاری نمود هر  
 ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا  
 شد که پس از جهانگیر همو دارای تخت خواهد بود  
 در آن روزها چیزی روی نمود که هم  
 ز بنمون بلندی دستگاه شاهزاده خرم بود و هم  
 از خوی جهانگیر شکفت مینمود

عبدالله خان در کجرات دست بستم بر کشود و  
 روزنامه نویس شاهی را نکویش نمود جهانگیر از شنیدن  
 آن برود نایبکاری بر او خشکین شده فرمود تا او را  
 بند کرده بدرگاه آورند

عبدالله خان که از فرمان شاه شنید پیش از رسیدن



آن بدرگاه شتافت و چون با پای برهنه درین  
 گهرون آویخته خود را بر پای جهانگیر انداخت از  
 گناہش درگزشت و او را نابود ساخت و چون  
 شایزاده خرم میانی شده سفارش او را نزد  
 پدر کرد باز او را بجایگاه سردری سر بلند نمود  
 شایزاده خرم با آنکه بهوشیاری و خردمندی و  
 پستی گری نور جهان بیگم و بیکاری برادرش  
 شایزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رگزر  
 بزرگتری او اندیشناک بود و میترسید که مبادا  
 از همان روی تخت ازان او شود تا آنکه راجه  
 مانسینگ در دکن برود و آن کشور نیازمند  
 سه سالار کاروان تنومندی شد و جهانگیر او  
 را چنانچه خود ساخته به فرمان شایزاده سرفراز

واستان ترکنازان هند

فرمود و با بیت هزار شکر به دکن فرستادش و  
خودش نیز بسوی هند و جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاید  
افند آماده باشد

بخت شاه جهان آنگه یاور بود که از روز بیرون  
رفتیش از اجمیر تا بر گشتنش به مند و ترو پدیش از  
یکسال نکشید و کارهای دکن بگونه دلخواه بانجام رسید

ملک عنبر از بسکه تنومندی یافته بود و وستان  
او بر توانائی او رشک برده ورین بار که با لشکر منوچ  
به پیکار درآمد با او همراهی نکردند و چون شکست خورد

۱۰۲۶ { چنان بیدل شدند که چون شاه جهان به  
۱۶۱۶ { دکن درآمد پادشاه بجا پور را برانداخت

که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر  
خود را بیس و تنها دید و بر همه خواجشهای شاه جهان

گردون نهاد و از سوی نظام شاه که از ماوشاهی خرنا  
نداشت احمد نگر را واگذاشت و همه جاهائی که از منحل  
باز گرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان <sup>۱۰۲۶</sup>  
از دکن کاسیابانه پای واپس نهاد و در <sup>۱۶۱۷</sup>

مندو بارووی پدر پیوست

جهانگیر که از دربار خواهش رفتن کجرات داشت همان  
هنگام را برگزید و با شاهجهان بد آنسوی روانه شد

تا کیسال در آنجا ماند آنگاه فرمان فرمائی

آنها را بر آنچه شاهجهان پیش از آن داشت  
افزوده به آرامگاه خسروی برگشت <sup>۱۰۲۶</sup>

از آنها برای خواباندن شورش که در پنجاب

بر ما خاسته بود آهنگ آنسوی نمود و پس از  
گرفته شدن دژ نگر کوت به کشمیر رفت

هم آنها شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده  
شکر شاه را بیرون کرده است و آنها در برهانه  
نشسته نگران گمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودن باندیشه دشمن  
بهمین چیزها را در پی دارد پس شاه جهان را با  
شکر پرزوی دوباره به دکن نامزد فرمود و فرما  
بهر سوی فرستاد برای فراهم نمودن گنجینه و رسانیدن

باو پیش از آنکه بنجاک دشمن میرسد  
تا چه در دل شاه جهان گزشت که گفت  
من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بیاورد  
تا من او را همراه خود ببرم و چون چنین کردند  
با سرخوش و دل خرم به آبنگ دکن لشکر  
آرایی نمود

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتن شاه به کشمیر  
 شنید و چشم لشکرش را دور دید باندیشهای  
 دور و دراز دست بکار زد زیرا که پیش از رسیدن  
 شاه جهان به مالوه یکدسته لشکر او از نریده تا شد  
 بیرون شهر مندو را سوزانند و چون از آمدن  
 شاه جهان شنیدند برگشتند  
 شاه جهان از نریده گزشت و دست بتاخت و تاج  
 برکشاد

ملک عنبر بهمان شیوه که در جنگ ویژه خود داشت  
 با او پیش آمد راه در آمد خوراک را بار و وسای  
 شاه جهان بند کرد و لشکر سواره خود را برداشته  
 پی در پی راههای دور و دراز را باین راه زنان  
 برید مگر اینکه هر جا بار و وسای شاه جهان رسید او

داستان ترکنازان بند

را در پایان هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او  
را مانند عبدالله خان نیافت چاره در آن دید که در  
برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازین بسیار بزرگی  
شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائی خود را  
همین در فروتنی دید درخواست استیغاثی فرستاد  
و دادن پول گرانی بگردن گرفت

در آن میان آوازه نزدیک برگ رسیدن شاهنشاه  
از بیماری و مه به دکن در افتاد شاهزاده پرویز شتاب  
نمود که خود را به شنگسار برساند و در میان راه از  
شنیدن بهبودی شاهنشاه تیرش بنگ آمده  
برگشت

شاهزاده خسرو برگ ناگهانی فرو شد و شاه جهان  
پیش از آنکه بجنبش آید از خوب شدن پدر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را حیرت  
کرد و برخی نگاشته اند که او برگ خدائی مردگر  
اینکه از بسکه مردن او دران هنگام نازک  
برای شاهجهان خوب و بجا بود این را بر او بسته  
اند و از نگارشش برخی چنین برمیآید که او را شاه  
جهان گشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبا او  
خسرو باند اوی بجا در شوهر گرانمایه خود رفت و  
چون او را در خون خود آغشته دید چنان شیون  
و افغان نمود که همه لشکریان فریاد ویرا شنیده  
غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود  
بچشم مردمان و لنگ و امنود ساخت که کسی  
را براو گمان نرفت مگر پس از آن همه دانستند که

داستان ترکنازان بند

آن کار او بود

چون پس از آسنگِ شاهجهان سوی دکن نوجوان  
 بیگم دختر خود را که از پشت شوهر نخستین خود شیر  
 افکن خان داشت بزرگی شهریار فرزند کبوتر جهانگیر  
 در داد ورین اندیشه افتاد که دل جهانگیر را که در دست  
 خودش بود از شاهجهان برنخاند تا باسانی او را  
 بر آن دارد که شهریار را جانشین خود گرداند و بر  
 آن کاری بهانه میگشت تا آنکه شنید که شاهجهان  
 خسرو را گشت پس همان را دستاویز نموده دل  
 جهانگیر را بر شاهجهان بشوراند و او را از دجار  
 شدن خودش به همچنان آسیبی برساند و شب  
 و روز افتاد در رگ و پی او تا او را بدانگونه که

میخواست به پخت



جهانگیر از چهره‌گی مبروی ندانست که در کار کشوردار  
گوشش سخن نور جهان دادن و بخوابش او  
کار کردن از این افتادند هندوستان و سرکشی  
شاه جهان را همراه وارو

گویند اینکه تا آن هنگام نور جهان از آتش آنگونه شکلی  
که ویژه زنان است کسی را سوخت و جانی راتبه  
نساخت از بودن پدرش بود زیرا که او مردی بود  
آراسته بهر گونه هنر و پیراسته بهرنیکی و پایی گهر  
و در روزگار دستوری او خواسته کسی بر باد و برنج  
کسی پامال نشد و هر یک از زیردستان با او  
گوشش خود رسیده دست رنج یکتن از ایشان را  
زفت و چون دختر خود را بخوبی می‌شناخت نمیگذاشت  
که وی بکارهای مردم و رازهای پادشاهی دست اندازد